خطی «فهرست شده»
۵۱۱۱

بازدید شد
۱۳۸۲

مجلس شورای ملی
کتابخانه

۵۱۱۱

۵۰۱۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
موضوع
شماره ۵۱۱۱

خطی - فهرست شده
۵۱۱۱

بازدید شده
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای

کتاب جنگ شعر
مؤلف
موضوع
شماره ثبت

خطی - فهرست شده -
۵۱۱۱

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۱۱۱
۵۰۱۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب جُنگ شعر
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۵۱۱۱
شماره ثبت کتاب ۵۲۵۴
۶۵۱۸۲

خطی، فهرست شده
۵۱۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم

بیهوش شدم ز حیرت ای جوش کرم — که داد از تو که جز تو دگر کس نیست

دوری بار بست پستی نمی دهم — پیغام ما بآنجناب چه حاجت رسیست

ای دل که گر شکوه بال آشنای — ما بند شیشه که شکسته صید ای

زنهار چه ست به دل پرورده — در سینه ای گرد همه درد داغ

چهار جوی تو پیدا کرده آن — پس باش بوی زی ... آن

کدام غنچه [illegible] — پیچ چه جنس سیم ... آن

چه طلب چه دل پیچ ز کجا — اگر زاید ... او جز ... آن

نگاه ما هیچ ... ... همخانه حالم — ... حالم ... حالم

از راست باران پیره باشیده — اگر ... جهان ... جوی داد ...

... — بناله ... دار چکارم را

چو شمع ... کشد از چاک سینه ام آتش — بر گریه نوی داغ جگر چه کارم را

همچو لب میکی را طلبکارم … که چه زرین جز به چکار مرا

با رزو وی هم آغوشیست مرا کار است … هیچ و تاب ان کمر چکار مرا

همی [illegible] شعله آغوشم … دل [illegible] و پرچکار مرا

ای نگاه تو و چشم تو و مژگان تو خوش … در شکست دل [illegible] پیمان تو خوش

هیچ جایت که از جلوه آن داد آیست … ای سراپای تو چون زلف پریشان تو

می‌سکوم [illegible] پروانه باش … چون [illegible] اشک گوارا باش

پست عیش [illegible] خوش [illegible] اگر خوش … یک دور روزی [illegible]

تا نمانده جای لبان پس در آرم … چون [illegible] شو [illegible] انجمن پروانه باش

اشکم گلی به مژه چیدگان شمع … آتش زبانه است بلند از زبان شمع

آوازه ام [illegible] باند [illegible] … [illegible] پروانه [illegible] شمع

خوش میخرامی از شوق [illegible] … سرو روان جهان عمر روان [illegible]

تیر نگاه [illegible] … [illegible]

گل [illegible] که [illegible] کنم … برگ تو به کرپیان [illegible] کنم

پسته ور درا چو اسم بهار اسپرم
چو آفتاب بعمر آتش کشش ازان شرار

دل کشته سینه ایست که سنگ چه چاره
سر بریده و ندارم بکف چه چاره

به فکر آن خرقت دوان ز داده جام
گذشته از نشه پروانه گوشش تا

بهر صبور رب کوی جسم ز جنب بلا در نظر داریم
ستور ز شرم حسب پرار ابرار اردواح

رهی دارم شوق شاهی در نظر دارم

غبار رها توانم چشم در راه صبح

زبان پنهان که ما همه ازو نگارست
چه چشم آن دل در بعد اسیر نظر دارم

روی نگارم کشته مرا نفرست
وپس کرم جبال لا چو آتش است

عیبی که زده نسبه اند پسنده هست
دلی که هر وی بسا در یدر خست

بر باد داده است چو کردم هوای تو
از چو بریدم و تو چون رود

که اسب شوی جهان ام هوای تو
آنکه ای ز چشم آشنای تو

سکه ورازوا مالوان آتش شمع روا مرا
آن جهان گم کرده ام چه داله در دو شنون
آنکه میکنم که روزی سگ در شو

گر ز در پروانه ها میسکند ازجا مرا
شعله دیوانه بر کس سکند پیدا مرا
با نسیم سایه رکان فلک در را مرا

آبیار چمن ربی لبها کند شکرلب
فکر دینی کی از جوانی طلبید ایام

لب او به تبسم افشان چو شکر گهر شد
ز گهر سنگ بر گلگون آه کسی گر شد

دل ما زیر زلف او به شکنجه خم [illegible]
به چمن باغ برگ شد به چه دام پر شد

تو چه قبله ندانم که در رگ تو خورشید
همه جسم سجده در ره تو همه بام سر شد

خوش بود با دو صبح وصلی او بهران ساختی
بنهال سر [illegible] از تو بجان [illegible]

کو چنان خمی که به کعبه حرم آن طلب
فکر دیگر که کشش خم رو در بساط سر

فکر جمعیت ما ای دل که صلوات کنید ایم
بار بر شانه زلف پریشان [illegible]

چه شوق است اینکه از بنیان [illegible] مارا
میان خاک و خون چون مرغ بسمل می‌سپرد مارا

کمندی شد چه دام راه کوی [illegible]
گشا کشهای عشق از خنده بیزار می‌سپرد مارا

مصیبت پی که بر دریای شوق خطر غبار
چو موج باد خواهد در به ساحل می‌سپرد ما را

خوش خط شکر است [illegible]
یا بهشت جوبار از خیر [illegible]

خاطر مرا از غم [illegible]
و پت از دلم ربود کار زلف [illegible]

یا در روزی که دلم در غم جانانه نبود
دلبری داشت که در مسجد و مکانه نبود

بوی گل [illegible] که با محرم [illegible]
یا کس باده خوش [illegible] پیمانه نبود

محرم امید بهر جا که فتادم دیده
مرتضی نسبت مجنون تو گفتن نیستم

چکنم پیش تو از حال دل ای یار نمود
تو دیوانه و طوطی سپهر تو دیوانه‌تر

از چشمه سیاه بالله گوهر فشان شدم
از کار بخشند و پیر در قفس چمن سال

در کربلای عشق سر زلفش بی‌سر شدم
فصل شکفتگی ارم با غنچه‌ها شدم

عشق را چاره دو نوا نیست که من سالم
اشک خونی که از غنچه دل بار کنند
مرتضی از نیستم یار شکایت مکن

اهل این شهر ز جا بیخبران
دیده را آب و هوا بیخبران
هوس جانب جانسوز بیخبران

چندان ز آب های چشم دو چشمانم گشت
ز شرم دیدن گلچهره خورشید جدا نشد
نیسانم همه صد آتش درون ما چشم چو ذرات

که رفته رفته عاشقان ها فانیاب برآتش
مگر دو دیده من آب گشت و آب آتش
ترا در خواب دیدم چشم خواب آتش

چنان ز ناله بخوابی پس جوش بخواب
که بر لحظه پرس سنگ شیشه حباب

چه سوزم گر ای یار ازم تو پیا
خویش را بر جا که تیر و شمع چه بندم تو

رفته ام بر من بیاد عشقت ای جوانان
کز سوم روزی عجب بخود خسپیدم تو

اگر در آتش عشقت دمی صد بار میسوزم
ولیکن بر من منصور و بخو پیسیار

نه داغی در جگر نه لاله زاری در نظر دارم
چو آتشگاه گبران روز و شب بیکار

ز فکر پوچی یکدم زوال خاطر میکنم
اگر آتش ورق پوچی بسیار میسوزم

دلم میسوزد و در سر هوای پوچی دارم
بر آتش شمع هم طره درسیار میسوزم

نه شیخم نه برهمن مرتضی آتش پرستم
که گاهی سبحه گه پیاله گه زنار میسوزم

گل شوخی که سر و نو خرامش خوش کشیده ام
میدانم چه دارم هر چه ... رسیده ام

بر دو دوش چو گل داری و حسن ملاحی
اگر گستاخ ... شرف دستم بشد ...

زپا افتاده ام گلگون سواری در نظر دارم
بروی رنگ گلگون خط غباری در نظر دارم

بدام اضطراب افتاده ام از من ... دلش
درین گلشن گل ... بهاری در نظر دارم

بجولانگاه نازش مردم چشمان چرت
ز کوه خال ابرش ... در نظر دارم

دلش از عشق من هر چند میدانم که آگه
براه ... خون انتظاری در نظر دارم

ز شوق گوشه گیری موج ... دارم
درین دنیای ... در نظر دارم

همین بس عشق ... آن
شدن قائل بروی عشق و ... ازو آن

تعلل در کشتن چمن قمری و بلبل کشیده ام
که بر سرو و گلش ... گاه آن

جوانی رفت و در دل آتش عشق کهن دارم … چو شمع کشته در سر باز شوری پیش دارم

همه کار لبش خلق ابوکشد دیوانه گردد … پری در شهر جان پنهان از سر ما نگه

به چشم دست بردار ای طبیب و الله عالم … مداوای چاره جز قهر نیست ای نازکی دارم

و روز شب من از غم جان گران دارد … بالین چمن برگ گل در غنچه بلبل پیچد

آتش به روی من که تیغ ام پروانه‌اش … کار بلبل نیست گل را سر دیوانه‌اش

غیر آهو به تیغ تو سر پیچید … قطره را کار چو اشاره دور شکند

تا تو ای نخل چمن از بر دم سیر شدی … گر جمله گوشه سبزه ساده‌ترین

در فراق او پر از گرد ملال است دلم … چمن کام او را خیال لم گذری گون

بگو ما در گلوی ناک می‌آید برون … شیشه از دل افلاک می‌آید برون

ما درین گلشن بغیر از سبزه بیگانه‌ایم … دست ما از آستین خاک می‌آید برون

لعل ما بدنیا را ز زخم تیغ ابلیس … از گریبان حلقه فتراک می‌آید برون

ناامیدم من ز کوی تو جا دارم … گر از چشم تو لکه چشم نگاه آشنا دارم

نشان تیر او خواهم شدن ای ناز است … مگر این چمن پسر بلا به جا دارم

چشمم بعجب گل میخود بهار فروز | که مانند تر بهشت است روزگار فروز
ز اضطراب دل من طپیده دامنستم | چه بیند بین آتش نیو فا و چار فروز
هزار سال توانم در انتظار نشست | ز وعده ما لب که است پیاز فروز

دلم از دیدن سار دیده روش مپرس | نظر بار رخ خورشید از دور المس رسید
مژگان میشکند شوخی نگاه گستاخ بازی | دل دیوانه دارم که پیداست از رخ

دل ما که در گذر از خوی یار است | ز رشک رخش جدا روزگار است

اسپرم اسپرم رخ و زلف او را | گل چهره آن وی بهار است
گلی زرین پرشان را و بید مجنون | بهار جنونم چمن بهار است
دل شیدای آن کج بنگ میگیرند | که شهباز مژگان او در شکار است
چه گلها توان چید از باغ حسنش | گرچه آن او آستین بهار است
هر پروانه دارد دماغ غزلهایش | چه پیش نوکی مرغی روزگار است

در گلستان پیدا یاران هر کجا پیدا شود معشوق | سرو و بلبل از حیرت و چشم گل وا میشود معشوق
هر چه با او بار میگویم با گوش کم | در میان ما و او گر این سخن وا میشود معشوق

ز چمن دیدم رنگ چهره گل را
نگاه بوالهوسان تا ز رو زد آتش نسپند

ز داغ لاله کشم سرمه چشم بلبل را
بدست تا زده آیینه تغافل بلبل

مرا پروای یار تسلی بایست
چنان مستم که پندارم جهان نیست

هر کس که پا براه تو گلی نهاد رفت
هر چند میروم تو نگاهت ز پیش روم

هر جا که میرود در روز نگار گذاشت
دوری گزید ... دل گذاشت

چشم را بشوه پنهان چه احتیاج
آن پست ناز در این جهان چه احتیاج

و الراد

زر زرد و چمن خوب و مهوش باشد
دل چمن شعله میر قصد که چمن آتش باشد

اگر رقیب اگر باد آتش باشد
سپند نیست که ... کوبه آتش باشد

ای داغ از فروغ رخ آفتاب صبح
آیینه را به پوشش حسن احتیاج

افشانده خنده تو نمک بر کباب صبح
رو دار آفتاب مه ای رخ نقاب صبح

زیاد این عقل بخود زنجیر کس تاخ
تو ای کنج لب روشن چشمه بوش
نگاه حیرت ای حسن بسم مصر بود

تو بی مضایقه افتاده ای ز گستاخ
بسم چو خضر آن کوثر دهن گستاخ
به بعد داری آن چاک پیر گستاخ

بباغ خسرو شیرین تر ار چه بنشینم
بدامن گل و عیش همی کنی تسخ

محبت طلبان در دور زمان نیابند
سامان غم از پیر و جوانان یابند

بر بلبل و پروانه بهر جا که بگویم
در صحن گلستان شب و بیابان خوانند

محتاج تماشای تو که نیست بیند
در جنت اگر زاهد هر گاه نشانند

بزم وصلت با غیر مشین که به
که بدین آن روا مشین که

شنیده ام بهم مرگ از جدایی آیست
جدا شدم ز تو و باهم مرا که

چمن نهال از تو هوای تو بنشینند
مرغ هم صدای ناله رهایی شنوند

در دل خیال تازه نهال نشانده‌ام
ترسم که رشته رشته بلای شوند

گر برنشینی کنار بار بگو چه غم
شاید غبار شیر از کف پای شوند

معمار خوشگو گری خانه‌ها خراب
ویرانه شو که از تو بنای شوند

هر کس که در ره محبت تمام شد
زان جاک و پیرهن نظر حاصل عالم

آتش بر دل چو شمع عشق تو
از سر گرفت لذت آزاده حاصل شد

گلشن کوی تو را به هر کسی دهند
حلد جای دگر و کوی تو جای دگر

بهر وصالت چو جرس سپارم ناله	هر دم از آن درب چمن کوکبهای داغ است
تیغ من همه این اوج ز آب ز رنگ	وا دوری شد زاست اینجا بسیار دیدار

رباعی رفتی و شیر از شه ملا پسند	کس هر مره او را که کل گل پاشید
هر آن غبار که از خاک در گهت برخاست	ز مهر صبح درو آینه صفا باشد

زلفش بسلسله پیچیدم را ایم بوی مشک آید	نگارش بسکه دیدم از نگاهم بوی مشک آید
سیاه زلف او هر نقش پایم دهد مشکست	ز خاکم بوی عنبر از گیاهم بوی مشک آید
بیا کز چشم راه‌جوی از غم حلقت	به هر جا بگذرم از خاک راهم بوی مشک آید

که او پیاله چو دوران زلف وصال خوام	عجب نبود که از نجف بیایم بوی مشک آید

که پیرو چمن قدم از روی دلبراست	این شاخ گل چو قامت عاشقان دلبر است
عمرم همه گذشت و نگاهم برین همه	در خاک دیده محو تماشای دلبر است
که این خسته بسیار زخیالم بدر کشم	جان جان درد دلبر و دل جای دلبر است

صد اسپاره که خواهد چند روزی جوهره	که ایم همه بطلای چشم حسن لعل خواهد
بگلو نگاره غنچه گریز و فتنه گوین	نگه شیدا ازان نرگس شهلای خواهد

از بهار جلوه‌ات پیراهن اندر تن قفس	چون شاخ گل سراپا پیرهن اندر قفس
بر سر جانش چو آب زندگانی گر کند	مرده صد ساله را جان در بدن اندر قفس

یا رب که کرد نسخه آیات داد از خط	بر خاطر رخت نشسته غبار خط
آیینه رخ تو شود چشم سرمه دار	چون بر نشان ز حسن تو اشک لاله زار خط
گر روح تو رنگ پرواز بی رنگ ریخت	در دور عارض تو فتنه داد اعتبار خط
با شمع حسن قد الانصاف پیشه کن	از کوی ماه سیر نیست غبار خط

بهار خط توام یافت از چمن داغ	شدم ز نکهت این تازه آشنی داغ

همین فضیلت بس است جانان تو را	ز آتش دل چو چمن شد آتش قصد
بیا ز مسند تو بی انجمن فارغ	پسند بهار انگشت بوسه فارغ

تو بی چمن از شمع دیده دو عشق	به لاله چاک غیر از سینه پروانه عشق
ز صوت بلبل و دل لاله‌ای مستی عشق	اگر کسی به جواب زند فریاد

ای گل ز روی فسانه تو ای سرو دل افگار	رنگت تو آبروی می بوی تو بهار
به هر پیاله شبنم گلشن رخت	گر به رنگ پست می خنده گل

چمن سبز و خط تازه برگ گل آوردم | آینه را طوطی کنم گلزار نظر آوردم
بال و پر وام کرد و قفس گرد ز گرد قفس | آهنگ آزادی کنم پرواز بیلایی

در جستجوی تو ز هر کو گذر کرده ام | هر که رسیده ام بتو از گذر کرده ام
آن زهر گو که با مرهای دوا رسانده | بر جز دخر و لذت خنجر گذشته ام
اینساله هم سطر بسپره مراد | هم خط نه از ره دیگر گذشته ام

با چشم مرحمت به قتیلان نظر مکن | از خون ترس و ده مرا شرمسار مکن
بگذار تیره بختی ما را بحث ما | لنگ شاد بنده و شب ما را الحرمن

نخم

پیغام ما بگو که هشت اوش بسر | قاصد اگر بکعبه کویش گذر کنی

ریاره حاله لب چو گلوم صدای تو | گاهی ز لب بنوای جانم نوای تو
از خون بریده ام و بتو پیوند رو نداد | در آشنایی خوشم و بر آشنای تو
در تاب لطف دارم و در چاه قسم | می میرم از وفای تو و از جفای تو
پهلو تهی کند فلک از غرور ناز | یکدم گر آفتاب نشیند بجای تو

خوب است اگر من زر بخانه ما ای | پیچ و پیکان آشنام نیاز ای
از ناز می‌کس گوی عمر ای دل | بچه اندیشه از آن لطف در آرای

زانکه در غم او دو چشم پر خون باشد	نیست چو گریبان پاره پاره
در قفس آه از دل افگار کشید	ناله را چون بلبل گل همواره کشید
در بغل آینه دارد صورت دلدار	به جان من آن چنان نقش شیدا کشید
خط سبز شتاب آینه است	سایه آفتاب آینه است
مرا است تیغ و سایه مرا است	تیغ زیر رکاب آینه است
دل ز مصحف تیم دلگیر است	عیش بر زلف تو در زنجیر است

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] در نظر است
[illegible]	گرد [illegible]
[illegible] که از دور [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] قامت [illegible]
شوق تو [illegible]	[illegible]

زانگه که در غم او چو سودائیم   بینی چو گریبان پاره پاره ام

در عشق آه از دل افگار کشید   ناله را چون تو گلی همواره کشید
در نقش آینه دارد صورت دیوار   جان من آنچنان نقش بر دیوار کشید

خط سبز تو شاخ آینه است   سایهٔ آفتاب آینه است
مر آتش تیغ و سایه مرده است   تیغ زیر رکاب آینه است

دل ز نصیحتم دلگیر است   عیش زلف تو در زنجیر است

آنچنان منتظرم در ره دوست   که اگر زود بیایی دیر است

گوش لب که بخط آراسته است   دل بمهرش نهان از خطر است
حاصل روزگار من روز   گریه شام و ناله سحر است

صیدی که گریزد از کمند است   یارب شود اسیر بند است
رقص جگر اسیر و کرد   پروانهٔ قامت بلند است

معشوق تو مرتضی غیور است
زحمت بکار او رسیده است

آنکه ما را ز ره عقل و دین برد
قامت جلوه‌گستری‌وش

قد رعنا کمان بلند بالا
آسمان پایه پری‌وش

گرفتار آن نه دل نه دین بستند
بگشت طره و زنجیر بستند

بعالم چشم و ابروی مداران
می تلخ و لب شیرین بستند

شب دیدم که یار خانه آمد
این شب عجب به خانه آمد

شوخی که میان شکر دارد
آخر به کنار خانه آمد

به شه جود و گدایی ما گداها
ز سلطانی همی نازیم ماها

ندانم کجا خواهم سفر کرد
همی دانم در چشم رهاها

گر و گویم ز نخچیر جهان را
ز اسباب جهان داغی نهاها

چمن با طلب از جا جنگ
که ره طی کرد خاک راه ماها

رفتن آن از چمن کرا حیفست
گل از جور تو با بلبل سپاهها

خال تو سوار و مهر پیاده است
خط تو بنفشه دستگاه است

چین در دل تو نکند به دلها
هر ناله که خانه زاد و ماه است

از هجر خط و خیال خالت
روز من و بخت من سیاه است

چشمش نگه از خشم داد
ز چشمش نگه ذخیره از آن

افسوس که شرم پرده دار است
در مذهب مرتضی گناه است

ای عنبر فشان ابروی تست
احیا چو حکم کرده روی تست
تا گریه دلم بسنجد و
خار خشم نگاه آرام گاه

آهنگ گل بر رخ ناب تست
روز و شب که عنبر تست
آهنگ جوی که گشایش تست
هر گاه آتش حباب تست

مرتضی یار است و یار آن
کار او شب به تماشا است

سر خط دمیدن گرد لب سوزد
از فروغ لب لعلت ما را

چون چراغی که به باران سوزد
زره چون غنچه مرجان سوزد

در دو لبت دیدم نگاه
آهوی حرم رام چشمت
صد مرتبه خون دل گشتیم
حق اگر نه قطره در جانی

دل داغ مصاحب دل ها
در راه نگاه قاتل ها
بوی تو رفت از گل ها
دریا دریاست در دل ها

تا بار دیگر از ما دور شد
رنگ این زلف دگر ها

مرهم الماس ز هجران در جگر — میکند رحم دل مغرور ما
در دل خود یافتیم آن یار را — سخت از نومید بلا دور ما

غمزه ات شوخ و دل ابروی سوز — نگه کافرت بلای سوز
مژه ات با دلم که خنجر بار — بر سر کینه و جفای سوز
در هنگامه ای زن که دل — نگه گرمت آتشباری سوز
شاید الله گویت آرزو کوی — چشم ما بر ره چشمان سوز

خواهم که دل از هجر تو در هم شکند — مانند غنچه که بهارگاه بشکند

هر گه که پی غیر دلم در بساط عشق — آیینه را به غیر ز آه ار شکند
گردید پایمال دلم از بر جهان — مانند لاله که سر راه بشکفد
دل ز غنچه است گرچه سپهر دلم از آن — ترسم که زخم گردد ناگاه بشکفد
این نکته یاد کار ز پیر مشرق — دولت گلی غنچه که دل ناله بشکفد

ای از رخت آفتاب محفوظ — از خط تو شکناب محفوظ
از لعل لب تو هر که مست — دیگر نشد از شراب محفوظ

از از خاطر دل بیمار یکطرف — پیدا که رقیب دلدار یکطرف

یکمو چو جست ملا بدو عالم نمیدهیم	عالم تمام یکطرف و ما زیکطرف
ورد و پیاله ساخته میخواهم	دل غم باخته میخواهم
چکمه گلشن بلبل کین را	پیر و با فاتحه میخواهم
ست جاوید جهان نیست	شیشه‌ای لعل مرا زیست
احرام بسته زمزمه بسیار میکنیم	عزم طواف کعبه شیراز میکنیم
مرغیم بسته بال تیغ تو عالم	انشالله ام ببام تو پرواز میکنیم

الله

ای مرتضی شکایت چه گوید راز تو	آغاز شیوه اگر آغاز میکنم
هرکس که چون سوخته راز تو گه	پروانه شود بر پر شیر از تو گرده
شهباز طالع اوج خط علامی	گنجشکه پای شیوه انداز تو گرده
پروانه اگر گوش کند زمزمه تو	بر کو پر شعله آواز تو گرده
بیا ز من پسر آالله کو چشم جانان را	که باز هر آب گلاب چشم آن بار بسته را
براه کعبه و مهلک کو آتش مسافر را	که چمن هرگاه چشم جان و هزار معیلان را
خدا از آفتاب رحم و پناه ملهد از او	پس چشم پا چشم عجب حالا هر کارا

بزم عافیت یکلحظه فارغ نشد ز ... / اگر چمن شود و باده پی آزار دیگران

چنین شوری که من دارم ز شوق مژگان گوان / ز پیوند خوش با سینه ام سر زد من کرد
نشانی زد چو تاشش سر کشم تا زلف او بر گشت / ... شب ز یاد لب ... کرد
گهی دیوانه چشم و گهی مجنون خالم کرد / مرا تعویذها باید بیان سحر و فسون کرد
زمینه آن سیه پرکو که تجهیز مرا آن سرو / مدارا از تو آن با سپه ... کرد

ای سبزه خط تو دیباچه بهاران / ابروی دلگشایت محراب کعبه داران
ما را بدست هجران اخی و رقیب / آی ... مدهای ورزش ... دیگران

ای نوبهار عالم چشمت ز بهار خجلت / چمن میگذشت یارب احوال روزگاران
دور از تو مرغ نفس را دردم ... / در سینه داغ میگشت ... لاله کاران

چه بد کردم که وقف درد و داغم کرد ناصحی / چو تیرم را ز کمان بسخت دور از ... رقیب
دل پر درد من آتش دل او سنگ آتش بود / درین آتش چرا آن سنگ را ابله رقیب
فغانها هست از هجران او در سینه من / فغان این ساز را شنیدی و خواری رقیب
ز دل ما دود و دیده ... حسرتان / نیک مرکان ... راحتی رقیب
چه دانی در میان ... / چه پرسی زخم ما را دل ... رقیب
نمیدانم چه کیفیت شد از آن ... / که عشق را با مرضی یا هیچ رقیب

چه بد گفتم که چشمم آبرو دریا ساخت حیرتش	مرا با من آشکارا عزیزان در پی آه حیرتش

میراث کوهکن به من از درد سر رسید	با کوه رنج چیدن از کوه سر رسید
خوبی به امتحان محبت کسی نخواست	این مرحمت به رنگ رخ زرد من رسید
یاران چه درد کشیده که داغ هجر	بار دیگر ز انجمن پیک ما رسید
از دامن اشک آتش من الهی لاله گون	فیض بهار بر من از اشک ما رسید

فکر عالم واشد و در پیر نمیدانم چه شد	ترک عالم کردم و دیگر نمیدانم چه شد
در بیابان گر گذشت از رو که بی مقصود	دل گم گشته ام را پس نمیدانم چه شد

حسن دل چندانکه بود از چشم ایام چشم	شیشه را لبریز کردم تهی ساغر نمیدانم چه شد
است را چو خبر دارم از سر کام دماغ	بیخبر بودم ز خود نمیدانم چه شد

مرا شب با سحر آتش چو جوش کباب
از غمش میسوخت دل دیگر نمیدانم چه شد

چشمت به قفس سند دار شکوه نام را	در تاوان دل کوبد با سر به فغانم را

سینه را چاک از زخم تا نسود افگارش	شربت درد و غم دل جرعه ای از بیمارش
خانه را که بغربان تو تعمیر کنند	باده و خمخانه آیینه دیوارش
پای او را ز ادب لاله برو میمالد	که کشد بغربان پی حجم بیدارش

مرغ نظاره که حیران خط و خال تو بود
حاجت نیست چمن سینه که از ...

چه نویسم هوا پر زده کلبه خویش
میشکند خاک چمن ... دیوار

مرتضی اهل از خوابه بعالم آمد
گو دعا از تازه کنم در کار

آن سپهری که همه ... دل آمد است
هر کجا هست خدا یا ... داریش

شنیده‌ام در دل آزاری ... دارم تو داری
جفاجوی ستمکاری ... دارم تو داری

همین بلبل در قفس ... می‌نالد
چو دل مرغ گرفتاری ... دارم

تو معشوقه و ما عاشق تو ... و ما
بلوا ... بسیاری ... دارم

تو گلچینی و ...
چو از چشم ... دارم

اگر شود خانه خراب ... هم سر جو
... پیش ... سفار العیار ...

داغ حرمان شود به ... حکیم
شربت وصل ...

غمت شهید ... دل ما
زبس ... غم ...

زحمت ... رحمت ...
پس ...

زنده ... خویش مرغ ...
همی ... ما

ساقی صحبت ... شب
نگارا نه که ... مهمان ... ش

... پیش گلشن ...
... گلستان ...

پری نادم دیوانه العشق داغم | اگر ز فیض بهاری رسی چراغان باش
چو غنچه ز چشم روی نگار شد | بیا نگاه که دلم گریبان گریبان باش

کو در ره دوست رهرو دل زار | دست را دامن نگار صحرا زن
گر دولت از خط نگار گیرند | موج دریا بنگر نگار پا چپ زن

طلسم زر کاندر گشایم پیش آید | ز روز فتح بر چمن نشستم تا چه پیش آید
شکر زر چشم تا در صحرا نشینم | ز دست دلان فرو ماندم تا چه پیش آید

حرف بگفته گوهر گنجینه ایست | در نهفته معنی آئینه ایست

چون سواد جولان بیاض بسم روشن ضمیری که لیلة القدر تحریر فیض نور و رباط
خاطر است این نسخه کتاب ابتر و جور از کلک حاشیه آدی اوراق
سخن ادای نسخه از روی نسخه ای به دیگر استعانه ای
رنجه لازم دانسته و دیباچه که خط بسته که فتح قرآن
بر تواقفات اقبال سامعی در
حقیر العلا محمد رضا حسینی

بار

[illegible]

مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

[illegible]

[illegible]



٧٢٨